

دست نوشته های
یک زنی ذی

سید حسین داکترزاده

به به! صبح حضرت علیه بخیر! مبارک است
ان شاء... سحرخیز شدین! این آخر عمری، کجا
با این عجله شازده جنیفر لویز؟ نکته دوباره با
خامباجی خانوم فرانک الدوله قرار دارین یا با پانته!
چون پراید السلطنه په رمال جدید «پست تله پاتیسیم»
پیدا کردین. آخه عزیز من
«کل اگر طیب بودی

یه مؤسسه ترمیم موی نمودی».
خب گفتی این همه کیف و کوله پشتی چیه
برداشتی. به سلامتی سفر قندهار تشریف می بریدی?
پس سلام ما رو خدمت آقای مخملباف برسونید.
پس چی؟! نفهمیدم دوباره تکرار کن،
«سایکلوتوریسم»؟! خب این نمی دونم «چی چی
ایسم» چی هست؟ حتماً یه چیزی مثل سکولاریزم
یا تروریسمه که نوع جهانیش مرغوب تره، شاید یه
چیزی تو مایه های امپرسیونیسم یا کوبیسم
خودمونه، نه؟! یعنی جهانگردی یا دوجرخه؟! بابا
دست بردار، چقدر به شما نصیحت کردم این قدر
روزنامه و مجله نخون و شب با شکم پر به
رختخواب نرو؟ حالا بیا و درستش کن.

خدا بگم چی کار کنه این «پویه مهدوی نادر»^۵ رو
بلند شده رفته دور دنیا رو یا دوجرخه رکاب زده و حالا
این دردانه جهان ادب و هنر، پروین زمانه ما، اند هرچی
«دبچیتال آرته»^۶، البته از نوع قهوه خونه ایش، آگاتا^۷
خانوم ادبیات ایران؛ همسر بی بدیل بنده رو هوایی که
چی بگم، فضایی کرده.

بابا این همه هوایما و فرودگاه تو این مملکت،
تازه این قدر زیادی داریم که هرچند یه بار چند
تاشونو - البته با سرنشین - میندازیم و تازه
فرودگاه های زیادی روهم تخته می کنیم.

خب این پویه خانم هم به جای این که هم
خودشو خسته کنه و هم ما رو بی چاره، می رفت سوار
یه دونه از همین طیارها می شد که فقط یه عیب
کوچک دارن: سوار شدنش با خودته اما پیاده شدنش
با خداست.

خلاصه این که باید به استحضار حضرت علیه
برسونم که این جانب از این پولا ندارم تا تقدیم
محضر مبارک بگردانم و شما هم اگر مایل به
سرخوردن در خیابون «شانزه لیزه» پاریس و تفرج
در عرض فروشگاه های «ارض الهدایا»^۸ی دبی
هستید، بهتره - به قول امروزی ها - به فکر یه
«کیس» مناسب باشید. مثلاً همین پدر پادشاه
برج ساز عزیزتون، که از دماغش فیل افتاده و با جارو
از پارو بالا می ره، خودش یه گزینه مناسبه. می تونی
ازش بخوای یکی از اون زمینای «کنت سیاستین»^۹
رو که بهتون ارث رسیده، به یه «بساز پنداز»^{۱۰} دیگه
بفروشه و پولش رو تقدیم یکی یه دونه اش کنه.
خلاصه غیر از این باشه، نه حضرت علیه توانایی
این کارا رو داره و نه بنده دلارش رو.

خب، آخر نگفتی چی شده سحرخیز شدی؟ باشه!
باشه! جعب نزن، من رفتم، کاری نداری؟!

یادداشت های سردبیر



باز هم علم بهتر است یا ثروت؟

موضوع انشاء «علم بهتر است یا ثروت»؟
واضح است و جای هیچ شکی نیست و همه
می دانیم که ثروت از علم بهتر است. مثلاً چون ما
که ثروت نداریم در یک کلاس پنجاه نفری درس
می خوانیم اما پسر خاله ام این ها - همان که بابایش
فروشگاه خودرو دارد - در یک کلاس هیجده نفری
درس می خوانند - راست و دروغش گردن خودش.
چون ما ثروت نداریم هر روز یا یک زنگ خالی
داریم یا یک زنگ معلم نمی آید، اما پسر خاله ام
این ها زنگ های اضافی هم نگه شان می دارند تا
خوب درس ها را خالی شان کنند. تازه زنگ ورزش شان
هم سه تیم شش نفره می شوند و به هر تیم، دوسه
مسابقه می رسد نه مثل ما که ده تیم می شویم و تا
بیاییم به خودمان بجنبیم، زنگ خورده است. تازه
پسر خاله ام این ها چون ثروت دارند خیال شان از آینده
هم راحت است و می گوید «گور پدر دانشگاه
دولتی» تازه وقتی تبلیغ «از امروز - فکر آینده
فرزندانتان باشید» از تلویزیون پخش می شود
مادرش به او و دختر خاله ام - که مثل برادرش لوس
است - نگاه های معنی دار می کند و لیخند می زند. نه
مثل بابای من که تا این تبلیغ را پخش می کنند
شروع می کند به بلند بلند حرف زدن و دستور دادن
به ما تا حواسمان را از تلویزیون پرت کند. البته از
قدیم می گفتند: علم بهتر است و ما هم نمی توانیم
روی حرف بزرگ ترها حرف بزنیم؛ من هم معتقدم
«علم بهتر است اما ثروت بهتر تر». این بود انشای
من.

بچه سردبیر اضافی

صفر تمام

ولی محترم دانش آموز لطفاً برای صحبت راجع
به وضعیت فرزندان به مدرسه مراجعه فرمایید.

سردبیر اضافی

بابایمان که سردبیر اضافی «ستون اضافی»
باشد صدایمان کرد و گفت «می خواهم یک امتحان
ازت بگیرم».

گفتم «بابا ما دوتا تجدید داشتیم آن هم دو
هفته پیش امتحان دادیم تمام شد. دیگر گیر نده،
بگذار این چند روزی که مانده به باز شدن مدارس
بازیمان را بکنیم».

یک پس گردنی زد بهم و گفت «نه از آن
امتحان ها. می خواهم ببینم این همه که خرجت
کردم و درس خواندی بلدی یک مطلب دست و پا
شکسته ستون اضافی بنویسی یا...»

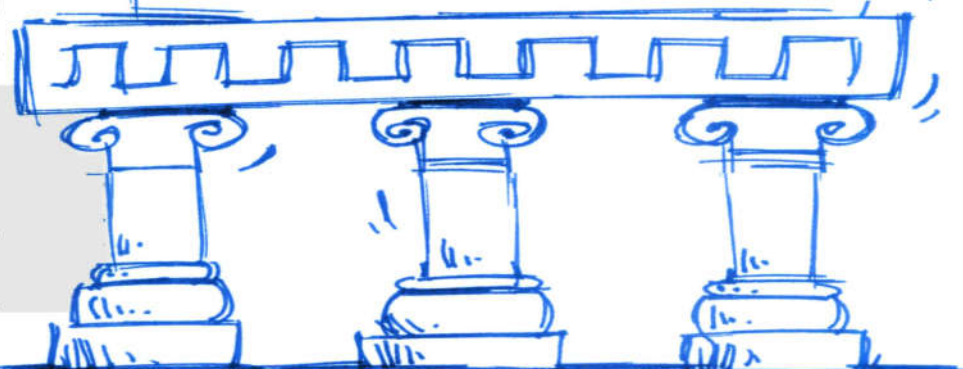
گفتم «ما که مدرسه غیرانتفاعی نمی رویم که
می گویی «خرت کردم»

گفت «تو سری می خواهی؟»

گفتم «نه، خیلی ممنون»

گفت «پس بردار و بنویس تا من هم به کارهای
دیگرم برسیم. بعد هم مطلب را می بری دفتر مجله
می دهی به اون یکی سردبیر. ولی حواست باشد
هرچی ازت سوال کرد یا جواب نمی دهی یا
می گویی نمی دانم، مبدا سوژه ای علیه ستون اضافی
به دست شان بیفتد. زود هم از دفتر مجله می آیی
بیرون تا جو زده نشدی» خلاصه ما هم نشستیم به
فکر کردن. ولی هرچه فکر کردیم هیچی به
ذهنمان نرسید. بالاخره به خودمان گفتیم «سری به
دفتر و کتابهای پارسالمان بزنیم، شاید چیز به
دردخوری پیدا کنیم».

بعد از این که کلی دفتر و کتابهای پارسال را
ورق ورق کردیم، بالاخره یک مطلب خیلی عالی و
جالب پیدا کردم، البته شما کاری به نمره ای که زیر
این انشایمان نوشته شده نداشته باشید خودتان وقتی
انشاء را بخوانید متوجه می شوید که معلمان با ما
لج بوده و اصلاً طاقت گفتن و چند صدایی و انتقاد
را نداشته.



بی نوشت ها

۱. تله پاتی: ادراک فراحشی
۲. جهانگردی یا دوجرخه
۳. مکتبی که عقیده اش جدایی دین از سیاست است
۴. دو سبک نقاشی مدرن
۵. نام دختر خانم تهرانی که در سال ۸۲ - ۸۳ دور
دنیا را در شش ماه با دوجرخه رکاب زده است
۶. نوعی سبک مدرن در هنر
۷. آگاتا کریستی: نویسنده مشهور زن داستان های
پلیسی